



پاسخ‌های حکیم متأله  
آیت‌الله جوادی آملی  
به شبهات مطرح شده  
در باره ولایت فقیه

تنظیم: یاسین شکرانی

دانشجوی دکتری فلسفه و کلام



# پاسخ به شبهات

بخش سوم

## اشاره

در شماره‌های گذشته، برخی سؤالات و شبهات در خصوص مسئله ولایت فقیه و پاسخ‌های ارائه شده از سوی آیت‌ا... العظمی جوادی آملی مطرح گردید.

در این شماره نیز برخی دیگر از این سؤالات که در خصوص مسئله نصب، ولایت و انتخاب ولی فقیه است، می‌خوانید.

□ نصب یعنی چه و چگونه یک فقیه برای حکومت بر مردم در عصر غیبت منصوب می‌شود؟

نصب به معنای تعیین صاحب یک عنوان، برای تصدی یک مقام و سمت است؛ برای مثال فقیه جامع‌الشرایط برای تصدی مقام افتا و قضا و به‌دست آوردن فتوا یا استنباط احکام قضا و اجرای آن از جانب خدا نصب می‌شود. در مسئله ولایت نیز که سمت سوم فقیه است، ولی از طرف امام معصوم (ع) برای سمت ولی‌الافتا، ولی‌القضا و ولی‌الحکومة نصب می‌شود.

البته نصب بر دو قسم است: نصب خاص و نصب عام. نصب خاص، یعنی تعیین یک شخص معین، مانند مالک اشتر که از سوی امیرمؤمنان برای حکومت و ولایت منصوب شد یا مسلم‌بن عقیل که نماینده امام حسین (ع) در کوفه بود. نصب عام نیز به معنی تعیین فقیه جامع‌الشرایط مقرر در فقه برای افتا، قضا و رهبری، بی‌آن که به شخص معین یا عصر معلوم یا مکان معهود اختصاص یابد. روشن است که نصب فقیه جامع

شرایط، نصب عام است؛ نه خاص، زیرا شخص معینی از طرف امام منصوب نشده است.

نصب عام فقیه جامع‌الشرایط از سوی امام معصوم، براساس روایت «مقبوله عمر بن حنظله»<sup>۱</sup> به اثبات می‌رسد.

در بخشی از روایت آمده است: «فَلْيَبْرُضُوا بِه حَكَمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا»؛ به حکمیت چنین فقیهی راضی باشید، زیرا من او را بر شما حاکم قرار دادم.

عبارت «فَلْيَبْرُضُوا بِه حَكَمًا» به قضا مربوط است؛ ولی عبارت «فَأِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا» که تعلیل است، به حکومت و ولایت مربوط است. شیخ انصاری (ره) همانند صاحب جواهر (ره) معتقد است که در زمان گذشته و در عصر نزول و صدور این روایت، کار حاکم دو چیز بود: یکی فصل خصومت و قضا، و دیگری حکم ولایی و اجرا<sup>۲</sup> و امام معصوم (ع) در این روایت به هر دو سمت عنایت داشته و فقیه جامع‌الشرایط را برای آن نصب فرموده‌اند.

بنابراین، امامان معصوم (ع) سمت‌های سه‌گانه افتا، قضا، و حکومت را حق فقیه جامع‌الشرایط، بلکه وظیفه او قرار داده‌اند. نکته قابل توجه آن که سمت‌های سه‌گانه یادشده، پیش از رجوع مردم نیز برای فقیه وجود دارند و با رجوع مردم، تحقق عملی و خارجی می‌یابند. در حقیقت همه آنچه باید از طرف شارع مقدس جعل شود، برای فقیه جامع‌الشرایط بالفعل تحقق یافته است و هیچ‌یک از آن‌ها در حدّ قوه و شأنیت نیست (برخلاف



فقیه متجزی که آن‌ها را بالقوه داراست، نه بالفعل؛ لیکن اجرای فعلی و تحقق عملی آن سمت‌ها، بر پذیرش مردم متوقف است.

□ بر اساس برهان عقلی، امام عصر (عج) از سوی خدا برای تشکیل حکومت اسلامی منصوب شده است. حال با توجه به نصب امام معصوم، چه ضرورتی دارد که فقیهان نیز منصوب باشند و دیگر این‌که با توجه به غیرمعصوم بودن فقیهان، در مواردی، خطای آنان در مقام علم و عمل قطعی است؛ بنابراین، مخالف علم و عمل امام عصر (عج) خواهد بود؛ حال آیا وجود دو نصب و دو منصوب که گاه در علم و عمل ناسازگارند، عقلاً ممکن است؟

در زمان حضور و ظهور امام عصر (عج) که زمین را از قسط و عدل پر می‌کند: «فَيَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَجُورًا»<sup>۱</sup>، جایی برای تصدی فقیهان نیست؛ مگر آن‌که خود آن حضرت، فقیهان را در سمت‌هایی از دولت کریمه خود منصوب فرمایند که سخن دیگری است. ایشان در زمان غیبت صغرا، خود چند نفر را به عنوان نایب خاص تعیین کردند؛ از این‌رو در زمان غیبت کبرا نیز اگر فقیهان را به این امر منصوب کنند، چون خود حضور و ظهور ندارند، نه تنها امری ناممکن نیست، بلکه لازم نیز هست، زیرا شئون امامت و رهبری نباید بر زمین بماند.

از طرفی چون انسان معصوم (ع)، بدون دستور خدا کاری انجام نمی‌دهد، پس اگر امام معصوم (ع)، فقیه جامع شرایط را نصب فرمود، معلوم می‌شود که نصب آن فقیه از سوی خدا بوده است. باید توجه داشت که ولایت فقیهان جامع شرایط در عصر غیبت، در عرض ولایت امام معصوم (ع) نیست، بلکه در طول ولایت ایشان است.

در باره این سخن که وجود دو منصوب معصوم و غیرمعصوم مشکلی ایجاد می‌کند، باید گفت که امیرمؤمنان (ع) نیز مالک اشتر (ره) را برای ولایت بر مصر منصوب کرد یا حضرت حجت (عج) نواب چهارگانه داشت. به‌طور کلی این امری رایج در بین معصومان بوده است.

به هر حال، در مسئله مرجعیت و قضا نیز همین اشکال مطرح است و وجود خطا به نحو اجمال قطعی است، زیرا اختلاف تبیینی در فتوا یا قضا، نشانه خطای یکی از آن‌ها خواهد بود، بنابراین اگر چه فقیهان گاهی خطا می‌کنند؛ ولی کسی در منصب بودن آنان برای افتا یا قضا بحثی ندارد.

□ آیا ولایت فقیه حاکم، فقط شامل مردم می‌شود یا فقیهان دیگر نیز مشمول ولایت او هستند؟

هر فقیه جامع شرایط می‌تواند، در موارد شخصی محجوران (مردگان یا کسانی که توان اداره امور خود را ندارند) که قانون

رسمی کشور برخلاف آن نباشد، دخالت یا اعمال ولایت کند؛ اما در امور کلان کشور، نه دخالت رواست؛ نه اعمال ولایت صحیح است. همچنین هر فقیهی باید در کارهای شخصی خود، قوانین و مقررات رسمی کشور را رعایت کند و هیچ‌یک از آن‌ها را عملاً نقض نکند.

بنابراین، در امور رسمی مملکت، فقیهان نیز مانند دیگران، مشمول ولایت والی اسلامی هستند؛ اگر چه پیش از متصدی شدن یک فقیه، همگان در این سمت همتای همدیگرند؛ ولی وقتی نظام اسلامی برپا شد و یک فقیه، زمام امور مملکت را به‌دست گرفت، بر همه‌ی فقیهان واجب است که در امور کشور از او تبعیت کنند و نقض مقررات احکام حکومتی بر آنان حرام است؛ برای مثال اگر قانون کشور این است که برای رفتن به مکه، همگان باید گذرنامه بگیرند، هیچ فقیهی نمی‌تواند بدون گذرنامه به مکه برود.

□ آیا ولی فقیه بر دیگر کشورها و ممالک اسلامی هم ولایت دارد؟

همان‌گونه که اقلیم جغرافیایی نمی‌تواند فتوای مجتهد یا مرجع تقلید را محدود کند، قلمرو ولایت فقیه را نیز محدود نمی‌سازد. ولی فقیه شرعاً می‌تواند همه جوامع اسلامی روی زمین را اداره کند؛ البته در صورتی که محدودیت خارجی وجود نداشته باشد؛ ولی در شرایط کنونی، چنین امری عملاً امکان‌پذیر نیست، زیرا مسئولان ممالک دیگر، آن را دخالت در امور کشورها می‌دانند و از آن ممانعت به‌عمل می‌آورند. ولایت فقیه، مانند نیابت از انبیای اولوالعزم و جانشینی پیامبر اسلام (ص) است که ذاتاً محدودیتی ندارد؛ مگر آن‌که مانع طبیعی یا سیاسی در میان باشد. در گذشته موانع طبیعی مانند اقیانوس‌ها در میان بود که از ارتباط میان دو طرف اقیانوس جلوگیری به عمل می‌آورد. در صورت وجود هر یک از این موانع سیاسی و طبیعی، فقیه یک کشور، در منطقه خود، کشور را اداره می‌کند.

این سخن در جایی است که فقیهان، همتای یکدیگر باشند؛ اما اگر یکی در فقه سیاسی یا سایر شرایط رهبری اعلم باشد، دیگر فقیهان ولایتی ندارند؛ مگر آن‌که مانع سیاسی و ممنوعیت از دخالت، به منزله فقدان اعم تلقی شود که در این صورت، تصدی دیگر فقیهان برای کشورهای خود مانعی ندارد؛ لیکن اگر فقهای عادل ممالک دیگر، از سوی فقیه اعلم عصر منصوب شوند و زمامداران جهان، از این نصب، هر چند به صورت اذن زبانی جلوگیری نکنند و مفاستدی را بر آن مترتب نسازند، به صواب نزدیک و از خطا و لغزش دور خواهد بود. به هر تقدیر، پرهیز از اختلاف نظر فاحش که چهره اسلام را در روابط بین‌الملل مشوّه کند، واجب است.



□ اگر در عصر و زمانی، مردم مسلمان، به ولایت فقیه و منصوب بودن فقیهان از سوی امام عصر (عج) معتقد نباشند و با این حال، حکومتی اسلامی تشکیل دهند، آیا باز هم این حکومت شرعی است؟

در صورت حضور فقیه جامع شرایط و صلاحیت وی برای رهبری، نپذیرفتن عمدی ولایت از سوی او گناهی بزرگ است. همچنین اگر مردم در اثر جهالت مقصرانه ولایت او را نپذیرند، معصیت کرده‌اند؛ لیکن اگر چه حاکم غیر فقیه، اصل حکومت را غصب کرده است؛ ولی برای دفع هرج و مرج، و پرهیز از زیان‌های آفند و بدتر حکومت غیر دینی، واجب است که با تصدی عدول مؤمنان حکومت تشکیل شود.

البته پیش از تشکیل حکومت، لازم است مردم مسلمان با خطوط کلی حکومت اسلامی و سهم مؤثر ولایت فقیه و سایر عناصر محوری نظام اسلامی آشنا شوند، زیرا هم تعلیم احکام اسلام لازم است و هم اجرای آن، بنابراین جهل علمی یا جهالت عملی برخی مردم در برهه‌ای از زمان، سبب تعطیل تعلیم یا عطله اجرا نخواهد شد.

□ اگر فقیهان یک عصر، به ولایت فقیه معتقد نباشند، تکلیف مردم آن عصر چیست؟

فقیه نیست که ولایت را برای فقیه به صورت مطلق قبول نداشته باشد. منظور فقیهانی که می‌گویند فقیه ولایت ندارد، این است که این سمت از آغاز برای فقیه جعل نشده که او اقدام به تشکیل حکومت کند؛ ولی همین فقیهان، ولایت فقیه را از باب حسیبه قبول دارند. اگر مردمی برای اجرای قوانین و دستورهای خدا آماده باشند، زمینه آماده است و حکومت اسلامی در چنین فرضی، از مصالح مهم الهی است که بر زمین مانده و مطلوب شارع است. در این فرض، کسی نگفته است که فقیه مسئولیت ندارد و لازم نیست که احکام الهی با وجود شرایط مساعد اجرا شود؛ حتی نازل‌ترین تفکر مخالف ولایت فقیه در میان عالمان و فقیهان نیز ولایت از باب حسیبه و شرایط مفروض و مزبور را لازم می‌داند.

به فرض باطل، اگر چنین وضعی رخ دهد، امت اسلامی، فقیه‌ی را برای حکومت معین می‌کند و چون او تصدی حکومت را حرام نمی‌داند - گرچه معتقد به وجوب تشکیل حکومت نیست - خواهد پذیرفت و اگر نپذیرفت، عدول مؤمنان و سپس فساق مؤمنان، تصدی حکومت را به دست خواهند گرفت و حکومت مزبور، صبغه اسلامی می‌یابد.

□ آیا انتخاب زمامدار رهبر، موجب تقویت رهبری در نظام اسلامی نمی‌شود؛ برای مثال اگر با گذشت زمان، توانایی

رهبری جامعه تنزل یابد یا توانایی فقیه دیگری بالاتر رود، در این صورت آیا دائمی بودن ولایت و رهبری، موجب ضعف رهبری نظام نمی‌شود؟

یکی از تفاوت‌های ولایت فقیه با وکالت فقیه آن است که در وکالت، زمام امور به دست موکل (وکیل کننده) است تا هر زمان که خواست، وکیل را عزل کند؛ حتی در شرایطی که وکیل، شایستگی لازم را داشته باشد؛ اما ولایت سمتی است که از سوی شارع مقدس تعیین شده و مانند مرجعیت فقیه، شرعاً زمامدار نیست.

زمامدار نبودن ولایت فقیه نیز در صورتی است که شرایط و صلاحیت رهبری وجود داشته باشد؛ یعنی از این جهت، مانند حکومت‌های سلطنتی نیست که شاه، در هر زمان، خوب یا بد، توانا یا ناتوان، شاه باشد. اگر از نظر طبیعی، مانعی مانند مریضی صعب‌العلاج دیرپا، برای رهبر فعلی ایجاد شود، خبرگان رهبر جدید را شناسایی و او را برای تولی و پذیرش امت اسلامی معرفی می‌کنند و اگر بیماری رهبر کنونی موقت باشد؛ یعنی تقریباً نظر همه پزشکان این باشد که پس از مدت موقت قابل اعتنا، درمان می‌شود، باز در چنین شرایطی خبرگان مردم، رهبری را به دست شورای سه نفره که در قانون اساسی، در اصل یکصد و یازدهم مشخص شده، می‌دهند، زیرا کشور اسلامی را نمی‌توان بی‌رهبر رها کرد.

مسئله پایین آمدن درجه کمال رهبری یا بالا رفتن درجه کمال برخی فقیهان دیگر نیز تحت نظارت مستمر خبرگان است و در این شرایط، فقیه برتر جدید، اگر به مزایای جدی رهبری دست یافت که در قانون اساسی به آن اشاره شد، چنین فقیه‌ی، جایگزین رهبر سابق خواهد شد. بنابراین، بدون زمامدار ساختن امر رهبری نیز این مصالح رعایت شده و می‌شود و چون اصل زمامند بودن رهبری، در اسلام صبغه شرعی نداشت، در قانون اساسی نیامد.

□ با توجه به کلام امیرمؤمنان (ع) که فرمود: «لا بد للناس من أمير بر أو فاجر» که بیان‌گر جدایی دین از سیاست است، آیا تعیین زمامدار به عهده مردم نیست؟

حضرت علی (ع) پس از شنیدن شعار خوارج که می‌گفتند «لا حکم الا لله»؛ یعنی حکومت تنها مخصوص خداست، فرمودند: «كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ نَعْمَ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَكِنَّ هَؤُلَاءِ يَقُولُونَ لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ وَ إِنَّهُ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ»؛ این سخن، کلمه حق و سخن درستی است؛ حکم و قانون، به خدا اختصاص دارد؛ ولی اینان از این سخن حق، اراده باطل کرده‌اند و می‌گویند حکومت و زمامداری، مخصوص خداست و جز او کسی حق حکومت ندارد؛ در حالی که حکومت





در جامعه انسانی، امری ضروری است و حتی اگر زمامدار، فاجر و فاسق باشد، باز هم چاره‌ای از آن نیست.

این سخن حضرت، پاسخی به خوارج است که حکومت هر انسانی را نفی می‌کردند؛ از این‌رو آن حضرت بر ضرورت حکومت و ولایت تأکید فرموده‌اند و هرگز کلام آن حضرت، بر جدایی دین از سیاست دلالت ندارد. آن حضرت در سخنی نغز می‌فرماید: «أَمَّا الْإِمْرَةُ الْبُرَّةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّقِيُّ وَأَمَّا الْإِمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَيَتَمَتَّعُ فِيهَا الشَّقِيُّ»؛<sup>۶</sup> اما در زمان امارت پاک (حکومت صالحان)، انسان با تقوا انجام وظیفه می‌کند و در زمان امارت ناپاک (حکومت ناصالحان)، تبه‌کار بهره می‌برد.

نکته لازم توجه این‌که، دشمن پیش از آن‌که «ولی» را از صحنه سیاست بیرون کند، «ولایت» را از ساحت فرهنگ بیرون می‌کند و پیش از آن‌که «فقیه» را از میدان به‌در کند، «فقاہت» را منزوی می‌سازد.

بیگانگان زیرک گفتند و آشنایان خام پذیرفته یا می‌پذیرند که تعیین حاکم، به رأی ملت است؛ نه دین. دشمنان، هیچ‌گاه امام و رهبر را پیش از تبعید امامت و تحطیم رهبری خانه‌نشین نکرده‌اند؛ نخست امامت را منزوی می‌کنند و سپس امام را. علت آن‌که امیر مؤمنان (ع) خانه‌نشین شد، آن بود که گفتند تعیین امامت و رهبری امت، به مردم مربوط است و با انتخاب آنان صورت می‌گیرد؛ نه نصب الهی. نخست گفتند: «منا امیر و منکم امیر»<sup>۷</sup> و امامت، از عرش ملکوت به فرش طبیعت و از انتصاب الهی به انتخاب مردمی آورده شد و آن‌گاه که تعیین امام، از نص نبوی، به سقیفه تبیم و عدی کشیده شد، آن حضرت خانه‌نشین گردید و دگراندیشان مخالف ولایت گفتند: او در صحنه انتخابات رأی نیاورده است.

□ آیا سخن امیر مؤمنان (ع) هنگام بیعت مردم با ایشان که فرمودند: بروید دیگری را برای حکومت برگزینید که من وزیر باشم، به از آن است که امیر باشم<sup>۸</sup> و نیز «أصحاب خراج» را و کیلان امت «وُكَلَاءُ الْأُمَّةِ»<sup>۹</sup> نامیده‌اند و... بیان‌گر آن نیست که انتخاب زمامدار، حق مردم و به‌دست مردم است؟

حضرت امیر مؤمنان (ع) در موارد فراوانی، خود را به عنوان والی مسلمانان، ولی مسلمین، ولی امر، و صاحب امر معرفی کرده‌اند؛ اما این سخن آن حضرت که فرمود، بروید دیگری را برگزینید، زمانی بود که حکومت اسلامی از مسیر اصلی‌اش خارج شده و مردم از راه رسمی ولایت، مرتد شده بودند: «ارْتَدَّ النَّاسُ إِلَّا ثَلَاثَةً»؛<sup>۱۰</sup> البته مرتد از ولایت، نه مرتد از دین. چنین مردمی که تقریباً یک ربع قرن حق را منزوی و باطل را در لباس حق شناختند و شناسانند، اکنون آمده‌اند تا آن حضرت

را امیر خود قرار دهند و ایشان نیز چنین حکومتی را نامناسب می‌دانستند و فرمودند: وضع شما این‌گونه است؛ بروید و دیگری را انتخاب کنید؛ آن روز که من حق را بیان کردم، نپذیرفتید و حالا که وضع را به این شکل در آوردید، به سراغ من آمده‌اید.

اما سخن آن حضرت درباره کارگزاران خراج به «وُكَلَاءُ الْأُمَّةِ»، برای آن است که آن کارمندان، نماینده والی مسلمانان بوده‌اند؛ وگرنه آنان هیچ وکالتی از مردم نداشتند. در حقیقت این سخن به این معنی است که شما وکیل مصرف‌کنندگان هستید؛ وقتی به دست شما رسید، گویا به دست مصرف‌کننده رسیده است.

□ اگر امر حکومت، در حضرت علی (ع) متعین بود، چرا می‌خواستند آن را به دیگری واگذار کنند؟

آن حضرت خود در نهج‌البلاغه فرموده‌اند: «لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ»؛<sup>۱۱</sup> کسی که اطاعت نمی‌شود و به سخن او گوش نمی‌دهند، رأی او در حکومت و اداره جامعه بی‌اثر است. حکومتی که در آن مردم از حاکم فرمان نبرند، حکومت نیست.

□ آیا بیعت مردم با امیر مؤمنان (ع) و احتجاج آن حضرت به این امر، نشان منتخب بودن آن حضرت از سوی نوده امت و تعیین زمامدار به دست مردم نیست؟

آنچه از امیر مؤمنان (ع) در نهج‌البلاغه یا غیر آن، درباره احتجاج به بیعت نقل شده، از باب قاعده الزام است، چنان‌که خدا مؤمنان را به التزام به آنچه ملتزم شده‌اند، یعنی عمل به قرآن و پیروی از رهبری پیامبر اکرم (ص) دستور می‌دهد و در صورت سرپیچی، مؤاخذه می‌کند و این امر علت حق حاکمیت ایشان نیست تا آن حضرت برای تثبیت موقعیت سیاسی خود، به آرای مردم استدلال کرده باشند.

این احتجاج‌ها، به مقام اثبات نظر دارد، نه ثبوت؛ یعنی آن حضرت (ع) می‌فرمایند: شما که امامت و خلافت مرا پذیرفته‌اید، چرا آن را نقض می‌کنید؟ مگر خود با میل و رضایت قلبی، ولایت مرا قبول نکردید؟ پس چرا نسبت به آن ناکث، مارق و قاسط می‌شوید؟

بنابراین، احتجاج به بیعت، دلیل صحت امامت به وسیله توكيل مردم نیست، چنان‌که احتجاج خدا به میثاق مردم بر ربوبیت و عبودیت خود «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى»،<sup>۱۲</sup> مستلزم انشای ربوبیت و اعطای مقام الهیت به خدای سبحان از سوی مردم نیست؛ یا میثاق بر رسالت رسول اکرم (ص) و امت بودن مردم برای آن حضرت، دلیل اعتباری بودن و از سوی مردم بودن رسالت آن حضرت نیست.

شاهد این سخن، همان روایت مشهور است که در شأن امام



حسن و امام حسین (ع) وارد شده است: «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا»<sup>۱۲</sup>، زیرا رأی جمهور، تنها به مقام اثبات و تعهد ایمانی و نیز اقتدار ملی نظر دارد؛ نه به مقام ثبوت و انشای امامت، از این رو حضرت اباعبدالله (ع) امام بود، به اینکه امت با او بیعت نکرد و اگر ظاهر بعضی نصوص، تولیت و اعطای ولایت است، مراد همان پذیرش و تولی است، چرا که ولایت امیرمؤمنان (ع) پیش از پذیرش مردم، تثبیت شده است: «و قد كان رسول الله (ص) عهد لي عهداً فقال: يا بن أبي طالب: لك ولاء أمتي فإن ولو ك في عافية واجمعوا عليك بالرضا فقم بأمرهم و إن اختلفوا عليك فدعهم و ما هم فيه»<sup>۱۳</sup>؛ امیر مؤمنان (ع) می فرماید: رسول خدا (ص) عهدی را با من در میان گذاشت و فرمود: ولایت امر من در اختیار توست، اگر آنان سبّت والای تو را در کمال آرامش و بدون خونریزی پذیرفتند و با اتفاق، به رهبری تو رضایت دادند، به اداره امور آنان قیام کن و اگر درباره رهبری تو اختلاف کردند، آنان را با آنچه در آن اند، رها کن.

بنابراین، اصل ولایت، به عنوان عهدی الهی، از سوی خدا برای حضرت علی (ع) ثابت شده بود و آنچه باید به این مقام مشروع و ثابت شرعی ضمیمه می شد، همان پذیرش هماهنگ مردمی است که اقتدار ملی - مذهبی را به همراه دارد؛ نظیر آنچه درباره حسین بن علی (ع) اتفاق افتاد که امامت وی، حق ثابت و مشروع بود؛ ولی در اثر عدم بیعت و فقد تولی و پذیرش امت، به مرحله اقتدار نرسید.

علت دیگر احتجاج به بیعت و میثاق آن است که از باب جدال احسن باشد؛ یعنی اگر چه ولایت آن حضرت با انتخاب یا شورا حاصل نمی شود؛ لیکن آن حضرت، به زمان و مبنای خود آنان سخن می گوید و می فرماید: شما که مبنایان، درستی و حقانیت انتخاب است و مرا نیز شما انتخاب کردید، پس چرا برخلاف رأی و مبنای خود عمل می کنید و به آن پای بند نیستید؟

در کلمات و سخنان امام علی (ع) شواهدی وجود دارد که بر ولایت امام مسلمانان دلالت دارد؛ نه و کالت؛ برای نمونه، برخی آن ها یاد می شود:

**یکم.** حضرت علی (ع) فرمود: حق شما (مردم) بر من، نصیحت، وفور اموال عمومی، تعلیم و تأدیب است و حق من بر شما (مردم)، وفای به بیعت، نصیحت و خلوص در حضور و غیاب، اجابت هنگام دعوت، و اطاعت در زمان امر است.<sup>۱۴</sup> روشن است که وکیل، حق فرمان و امر ندارد تا اطاعت امر او، بر موکل یا موکلان واجب باشد.

**دوم.** امام علی (ع) فرمود: ائمه از قریش اند؛ هرگز غیر قریشی به مقام امامت نمی رسد: «إِنَّ الْأئِمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ غُرَسُوا فِي هَذَا الْبَطْنِ مِنْ هَاشِمٍ لَا تَصْلُحُ عَلَي سِوَاهُمْ وَلَا تَصْلُحُ الْوَلَاةُ مِنْ

غَيْرِهِمْ»<sup>۱۵</sup>؛ اگر امامت انتصابی نبود و تعیین امام و رهبر حق مردم بود، انحصار آن در قبیله مخصوص روا نبود. این که گروهی خاص از نژادی مخصوص، به امامت راه می یابند، نشان می دهد که تعیین آن به دست شارع است.

**سوم.** امیر مؤمنان (ع) فرمود: امامان، از سوی خدا، قیوم بر مردم اند و عرفای الهی نسبت به بندگان اویند؛ کسی وارد بهشت نمی شود، مگر آنکه ائمه را به امامت بشناسد و امامان (ع) نیز او را به بیعت و وفای به عهد بشناسند و کسی وارد دوزخ نمی شود، مگر آنکه نسبت به امامان و نیز امامان نسبت به او ناشناس باشند.<sup>۱۶</sup> این عبارت که امامان از طرف خدا، بر خلق خدا قوام اند، نشان می دهد که امام، وکیل خلق نیست، بلکه قائم به امر او و مدیر و مدبّر امور او از مجرای صحیح اسلامی است.

**چهارم.** حضرت علی (ع) در وصف دودمان رسول اکرم (ص) چنین فرمود: «وَهُمْ أَرْزَمَةُ الْحَقِّ وَ أَعْلَامُ الدِّينِ وَ أَلْسِنَةُ الصِّدْقِ»<sup>۱۷</sup>؛ آنان زمامداران حق اند، بنابراین مردم باید طبق زمامداری آنان در مسیر حق حرکت کنند؛ نه آنکه زمام حق را خود به دست گیرند و آنان، یعنی اهل بیت (ع) را وکیل اجرای مصوبات شخصی یا منویات گروهی خود قرار دهند.

#### پی نوشت

۱. الکافی، ج ۱، ص ۶۷؛ عَنْ عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا يَنْتَهَمَا مَنَازَعَةَ فِي دِينِ أَوْ مِيرَاثٍ فَتَخَا كَمَا إِلَى السُّلْطَانِ وَ إِلَى الْقَضَاءِ أَيْحَلْ ذَلِكَ قَالَ «مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ فِي حَقِّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحَاكَمَ إِلَى الطَّغَاوُتِ وَ مَا يَحْكُمُ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سُحُوتَنَا وَ إِن كَانَ حَقًّا ثَابِتًا لِأَنَّهُ أَخَذَهُ بِحُكْمِ الطَّغَاوُتِ وَ قَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يَكْفَرَ بِهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَرْيَدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَيَّ الطَّغَاوُتِ وَ قَدْ أَمَرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ قُلْتُ فَكَيْفَ يَضَعَانِ قَالَ يَنْظُرَانِ إِلَيَّ مِنْ كَانِ مِنْكُمْ مَمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي خِلَاتِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضُوا بِهِ حَكَمًا فَإِنِّي قَدْ حَخَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ...».
۲. المكاسب، ج ۲، ص ۳۱.
۳. بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۶۸.
۴. نهج البلاغه، خطبه ۴۰.
۵. نهج البلاغه، خطبه ۴۰.
۶. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۴.
۷. نهج البلاغه، خطبه ۹۲.
۸. همان، نامه ۵۱.
۹. بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۴۰.
۱۰. نهج البلاغه، خطبه ۲۷.
۱۱. سورة اعراف، آیه ۱۷۲؛ آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: چرا گواهی می دهیم.
۱۲. بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۲۹۱.
۱۳. کشف المحجّه، ص ۱۸۰.
۱۴. نهج البلاغه، خطبه ۳۴.
۱۵. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۴؛ همانا امامان از قریش اند که درخت آن را در خاندان هاشم کشته اند، دیگران درخور آن نیستند و طغرای امامت را جز به نام هاشمیان ننوشته اند.
۱۶. بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۳۳.
۱۷. نهج البلاغه، خطبه ۸۷؛ آنان زمامداران حق و یقین اند؛ پیشوایان دین اند؛ با ذکر جمیل و گفتار راست قرین اند.

